

یا حق

"طرح تله فیلم پدر و پسر"

نویسندگان: مهناز وحدتی _ شیدا ثقفی

یاشار پسری پانزده ساله همراه با پدرش عاشیق سلیم در یک اتاق اجاره ای زندگی میکند. یاشار در یک لبنیاتی مشغول به کار است. مغازه شلوغ است و مشتریان زیادی در صف خرید هستند. صاحبخانه با او تماس میگیرد و اطلاع می دهد که پدرش مثل هر روز میخواهد خانه را ترک کند. یاشار سراسیمه لباس کارش را درآورده و قصد دارد به سراغ پدرش برود که با اعتراض صاحب مغازه روبرو می شود. او بی توجه به اخطار صاحبکارش از مغازه خارج می شود و پدرش را چند کوچه پایین تر پیدا میکند.

عاشیق سلیم دچار افسردگی شدید است و با خوردن قرصهای قوی بسان انسانهای گنگ است. او مرتب به بهانه یافتن سولماز (همسرش) راهی خیابان می شود. علت اینکه آنها از روستا به شهر آمده اند در دسترس بودن پزشکان و معاینه ماه به ماه عاشیق سلیم است.

روز بعد یاشار میخواهد به سر کار برود دستان پدرش را به تخت میبندد ولی میانه ی راه از این کار ناراحت می شود و به خانه بازگشته و دستان پدر را باز میکند و با خود به لبنیاتی میبرد. صاحب مغازه با چند متلک به یاشار از اینکه دیروز او را دست تنها گذاشته و رفته میازارد. در واقع او را جواب میکند. یاشار دست پدرش را میگیرد و با هم به خانه برمیگردند.

یاشار باید بیشتر مراقب پدرش باشد. از سویی برای تامین مخارج خانه باید کار کند و از سوی دیگر بیماری پدرش او را کلافه کرده است. وقتی میبیند دوستان هم سنش در کوچه و خیابان مشغول ورزش هستند حسرتی در وجودش زبانه میکشد.

صفدر پسر خاله عاشیق به دیدنشان می آید و میگوید که عاشیق محمد شاگرد عاشیق سلیم در مجلس عروسی اش حضور نميابد مگر اینکه استادش باشد و قبل از او ساز بزند. یاشار به پدرش اشاره میکند و اینکه حال و روز عاشیق سلیم مناسب برای نواختن نیست. صفدر آنها را راضی میکند که همراه او به روستا بروند و در جشن عروسی اش که در هفته ی اتی برگزار می شود شرکت کنند. همگی راهی می شوند.

مردم روستا با دیدن عاشیق سلیم بعد از مدتها بسیار خوشحال می شوند و استقبال گرمی از او میکنند. عاشیق عکس العمل خاصی ندارد و اهالی روستا با دیدن اوضاع روحی عاشیق غمگین می شوند. عاشیق محمد دست استاد را میبوسد و در حضورش بعنوان خوش آمدگویی قطعه اولی که آموخته بود را مینوازد. شاباجی (مادر صفدر و بیوک - خاله عاشیق) میخواهد او را به خانه ی خود ببرد ولی یاشار و عاشیق ترجیح میدهند به منزل خودشان بروند. ترلان خواهر عاشیق(عروس شاباجی) با تاخیر به استقبال برادر می رود.

عاشیق دلش میخواهد در خانه ای که با سولماز زندگی کرده بماند. شاباجی و ترلان مجبور می شوند اتاقهای آنها را که مدتهاست دست نخورده، مرتب و آماده سکونت کنند.

بیوک (پسر خاله عاشیق و شوهر ترلان) از دیدن آنها شوکه میشود و وقتی میفهمد صفدر آنها را آورده برادر کوچکترش را سرزنش میکند اما صفدر معتقد است عاشیق حکم پدری برای او داشته و او محبت های عاشیق را هرگز فراموش نمیکند.

نیمه شب باران تندی میبارد و عاشیق وقتی میبیند شر شر آب به داخل خانه می ریزد به پشت بام رفته و میخواهد بر روی سقف پلاستیک بکشد ولی پایش سر خورده و به زمین میافتد. یاشار با شنیدن صدا سریع نزد پدر رفته و او را مورد شماتت قرار میدهد که چرا او را بیدار نکرده است. صبح شاباجی مشغول گذاشتن

ضمد روی پای خواهر زاده اش است و برای یاشار تعریف میکند که نصف خانه های روستا توسط پدرش ساخته شده و او نمی تواند سقف خانه اش را در حال خراب شدن ببیند و بی تفاوت باشد . یاشار از اینکه به پدرش بی احترامی کرده شرمند می شود.

گله گوسفندان هر روز به چرا برده می شوند. چوپان گریان نزد بیوک میاید و اطلاع می دهد که گوسفندان یکی یکی در حال تلف شدن هستند و او بی تقصیر است. بیوک با داد و فریاد چوپان را مقصر میداند و سعی دارد همه چیز را به گردن او بیاندازد. یاشار کم کم متوجه می شود که گله متعلق به آنهاست و تعجب می کند زیرا هیچ عایدی تا بحال به انها بابت گله داده نشده است. بیوک مدعی می شود که هرچه از فروش شیر و پشم درآورده همه خرج درمان خود گله شده است.

صفدر برای اتمام خانه اش احتیاج به پول دارد از بیوک مقداری پول به عنوان قرض طلب می کند تا بتواند خانه اش را به اتمام برساند ولی بیوک مدعی است که دستش خالی بوده و توان کمک ندارد. صفدر که به کربلایی (پدرزنش) قول داده که عروزش را در خانه ی نو ببرد حالا از اینکه مجبور است زیر قولش بزند خجالت میکشد. یاشار که میخواهد به صفدر کمک کند با کسب اجازه از عاشیق یک گوسفند را به صفدر میدهد که ببرد و بفروشد و خرج خانه اش کند . بیوک از اینکه پسر بچه جرات میکند در کار او مداخله کند عصبانی می شود و اجازه این کار را نمیدهد و بیماری گوسفندان را بهانه میکند و اینکه اگر خریدار بفهمد این گوسفندان در مجاورت گوسفندان بیمار بوده اند آبروی چندین و چند ساله شان میرود.

صفدر از دست برادر عصبانی می شود و با او مشاجره کرده و پته ی حق خوری هایش نسبت به عاشیق را برملا می کند. بین دو برادر اختلاف پیش میاید. شاباجی ناراحت شده بیوک را تهدید می کند که اگر سخنان صفدر راست باشد هیچ وقت از او نمیگذرد و شیرش را حلال نمیکند. بیوک که وضعیت را بغرنج میبیند به ترلان اشاره میکند و ترلان از بیوک در مقابل مادر و برادر شوهرش دفاع میکند و با توجه به قرابت ترلان و عاشیق، شاباجی متقاعد می شود.

یاشار در گشت زنی هایش در روستا زمینی با وسعت زیاد را میبیند که بایر افتاده است . صفدر لو می دهد که این زمینها متعلق به عاشیق است. یاشار با تعجب در صدد تحقیق برمیآید . کربلایی رییس شورایاری روستا که با عاشیق نان و نمک خورده سر نخ هایی به یاشار می دهد که بیوک با کشاورزی نادرست از زمین ها سوءاستفاده کرده است. یاشار حالا دیگر میداند کاسه ای زیر نیم کاسه هست و بیوک در این بین سر پدر ساده دلش را کلاه گذاشته است.

یاشار با بیوک دعوا می کند که چرا عواید زمین به انها پرداخت نشده است. بیوک مدعی می شود که با عواید حاصل از زمین ها برای عاشیق صد راس گوسفند خریده است. او که جماعت را علیه خود می بیند شروع به مظلوم نمایی کرده و یاشار را متهم به تهمت و افتراء می کند و از خدمات و زحمات خود برای اموال عاشیق و مادری ترلان برای خود عاشیق تعریف می کند. ترلان شکایت یاشار را به عاشیق میکند. عاشیق که معتقد است ارزش خواهر برادری بیشتر از سیم و زر است یاشار را تنبیه می کند و به او اجازه دخالت در امور بزرگ تر ها را نمی دهد.

یاشار به طویله پناه می برد و تا نیمه شب انجا پنهان می شود. در انتهای طویله جعبه ای پیدا میکند که درون جعبه اسحله شکاری و پیراهنی خونی و چند دست وسایل و البسه سولماز وجود دارد. یاشار اسلحه را برداشته و با آن سرگرم می شود که ناگهان به سمت در نشانه می رود و در باز می شود. بیوک در تاریکی چند راس گوسفند سالم از طویله خارج می کند و به جای آن ها چند لاشه گوسفند بیمار داخل طویله می فرستد و به این ترتیب هر روز اعلام می کند که بر تعداد گوسفندان بیمار اضافه شده است . یاشار در تاریکی نمیتواند درست تشخیص بدهد، لباس مادرش را در اغوش میگیرد و میگیرد و به خواب می رود.

عاشیق محمد در قهوه خانه برای عاشیق سلیم مراسمی گرفته که از محبتهای او قدردانی شود. در این مراسم که با حکایت و نواختن عاشیق محمد آغاز می شود از عاشیق میخواهند که باز برایشان بنوازد. سلیم زیر بار نمیرود. یاشار با افتخار به پدرش نگاه میکند و از اینکه مردم روستا پدرش را دوست دارند و جوانمردی های او سخن ها می گویند خوشحال است.

یاشار وسایل داخل طویله را به خانه میآورد و عاشیق اتفاقی آنها را میبیند. عاشیق به محض دیدن لباس خونی و اسلحه از حال می رود. شاباجی تعریف می کند که در قدیم عاشیق سلیم و بیوک برای شکار به کوهستان رفته بودند. عاشیق سلیم در میان برف و کوه گم می شود. بیوک لباس خونین عاشیق سلیم را پیدا می کند و آن را برای سولماز می برد. سولماز که سخت عاشق همسرش بوده با دیدن لباس خونین او دچار جنون شده و خود را آتش می زند. عاشیق سلیم که در کوهستان گرفتار حمله گرگ ها شده بود خود را نجات داده و به غاری پناه می برد و پس از یک هفته به روستا باز می گردد. ولی با سنگ قبر همسرش مواجه می شود او که سخت دلبسته سولماز بوده شوکه شده و به مرور دچار افسردگی می شود. عاشیق وقتی به هوش می آید سازش را بغل کرده در غم سولماز اشک می ریزد و می نوازد.

عاشیق پس از اینکه حالش کمی به جا آمده با ترلان بخاطر اینکه وسایل سولماز را در طویله قرار داده دعوا کرده و قهر می کند. یاشار برای آرام کردن پدرش دست او را گرفته و سر قبر مادرش می برد سپس کمی در روستا قدم زده و از گذشته ها حرف می زند. یاشار میترسد درباره بیوک و ماجرای گوسفند ها حرفی بزند نکند مجدد حال پدرش بد شود به همین علت تصمیم میگیرد خودش دست به کار شود. نیمه شب در طویله پنهان می شود و وقتی برای بردن گوسفندان می آیند بعد از انتقال گوسفندان در ماشین پنهان می شود .

ماشین به سمت خارج از روستا حرکت می کند و به جایی دور افتاده می رود و وارد باغ بزرگی می شود که پر از گوسفندان سالم است. چوپان از ماشین پیاده می شود و گوسفندان سالم را به طویله منتقل میکند. بیوک در باغ است. نیشانی وارد باغ می شود. پشت نیشان چند راس گوسفند بیمار است بیوک گوسفندان بیمار را به قیمت بسیار پایینی خریداری می کند یاشار متوجه می شود که بیوک گوسفندان بیمار را جایگزین گوسفندان سالم می کند. چوپان احمد نیز که مسئولیت چوپانی چند روستا را به عهده دارد با بیوک همدست است. چوپان میخواهد سوار ماشین شود که یاشار را میبیند و به بیوک خبر می دهد. بیوک یاشار را زندانی می کند. ترلان وقتی از موضوع باخبر می شود قول میدهد با یاشار صحبت کند تا او را آرام کند. ولی بیوک نمیپذیرد و تصمیم دارد یاشار را ادب کند. ترلان که نگران برادر زاده اش است نزد

شاباجی رفته و او را واسطه قرار میدهد. ترلان که ادرس مخفیگاه را بلد است همراه شاباجی و صفدر به باغ رفته و یاشار را نجات میدهند.

ترلان نزد یاشار و عاشیق گریه میکند که از همه ماجرا خبر داشته ولی از ترس زندگی اش نتوانسته حرفی بزند و حالا از برادرش شرمسار است. عاشیق خواهرش را آرام میکند و به او میگوید که مال دنیا ارزش اشکهای او را ندارد.

عاشیق یکی از گوسفندان خود را میفروشد تا خرج بازسازی خانه صفدر تامین شود و همگی مشغول تکمیل خانه ی صفدر می شوند تا برای روز عروسی آماده شود. بیوک که رسوا و بی آبرو شده شبانه از خانه فرار می کند و ترلان را تهدید به متارکه می کند.

یاشار که می بیند حال پدرش در روستا بهتر است با رضایت عاشیق سلیم تصمیم می گیرد برای سر و سامان دادن به اموال پدر در روستا بمانند.

روز عروسی صفدر فرا می رسد عاشیق برای شاد کردن دل خواهرش در جمع مردم مینوازد و حکایت عاشقی میخواند.